

Farsi Version

What is going on here?

(Preached @ Footscray Baptist Church by Cheryl Williams, April 2nd, 2023 - Matthew 21:1-17)

من می دانستم که برای مواجهه با موسیقی باید به اورشلیم بروم، علاوه بر این، تقریباً عید فصح بود و من اغلب برای جشن گرفتن آن به اورشلیم می رفتم.

در سه سال گذشته اتفاقات زیادی افتاده است.

من به صحرا هدایت شدم و با غذا، قدرت و ایمنی وسوسه شدم.

• من را از معبد بیرون کردند، فقط به این دلیل که جرأت کردم بگویم عشق خدا جهانی است، من هیچ چیز مورد علاقه ای نداشتم.

• همه نوع پیروانی به دست آوردم- از جمله ماهیگیران، زنان، باجگیران.

• چند برخورد به یاد ماندنی.

• زن چاهی که با او صحبت کردم و به نظر می رسید معتقد بود من از طرف خدا فرستاده شده ام و برگشت و به همه افراد جامعه گفت:

• نیکودیموس، ترس از همان مردمی که من از آنها می ترسیدم، اما مشتاق بودند مرا پیدا کنند و سؤال بپرسند.

• مرد نابینایی که بصیرت بیشتری نسبت به کسانی داشت که به او سخت گرفته بودند اما نمی توانست چیزهای بدیهی را ببیند.

• و لازاروس عزیز و خواهرانش که اغلب از من مراقبت می کردند.

• می دانستم که به دروس افتاده ام، اما اکنون دیگران نیز در خطر بودند - لازاروس، آنها می خواستند او را پس از اینکه به تمامیت بازگردانده شد، بکشند.

دوستی گفت من می توانم یک الاغ قرض بگیرم تا سفر کنم، یک الاغ، مادرم قبل از اینکه من به دنیا بیایم یک الاغ را به سفری طولانی برده بود. به هر حال با چند دوست دیگر برای جمع آوری آن به سمت اورشلیم حرکت کردیم.

وقتی رسیدیم مردم همه جا، شاخه های درختان را می گرفتند و تکان می دادند، فریاد می زدند و آواز می خواندند. لباس هایشان را روی زمین گذاشتند تا سوار شویم - با من مثل یک پادشاه رفتار می کنند! اگر فقط می فهمیدند که من واقعاً چه نوع پادشاهی هستم.

بسیاری از مردم - کسانی که مرا دنبال کرده بودند، وقتی به آنها غذا می دادم و به آنها آموزش می دادم در میان جمعیت بودند، کسانی که واقعاً زندگی خود را تغییر داده بودند، کسانی که با من بحث می کردند، کسانی که می دانم مجذوب من شدند، رهبران مذهبی. ، هموطنان خاخام، برخی که من را دوست داشتند، برخی دیگر که نمی توانستند صبر کنند تا پشت سر من را ببینند، برخی فقط در هیاهوی روز گرفتار شده بودند، برخی که فکر می کردند من یک انقلابی، یک مبارز آزادی هستم، برخی حتی معتقد بودند که من هستم. مسیحی که مدتها در انتظارش بود.

من جمعیت را اسکن کردم تا ببینم چه کسی را می شناسم.

• پیتر - پیتر عزیز، تندخو است، اما می تواند بی ثبات نیز باشد، فکر کنید که او کمی نگران توجهی است که به نظر می رسد همه ما به آن جلب می کنیم.

• توماس - یک همکار جدی، گفت که حاضر است من را در هر جایی دنبال کند، اما همیشه به دلیل محکمی نیاز داشت، قبل از اینکه چیزی را باور کند باید مطمئن می شد.

یهودا – با چه کسی صحبت می کند؟ من اخیراً نگران او شده بودم، او متفاوت به نظر می رسید. او قبلاً همه • قبض‌های ما را پرداخت می کرد، اما من فکر می کردم که آیا او فقط متفاوت است. به نظر می رسید که او با رهبران مذهبی صحبت می کرد، این درباره چه بود؟

رهبران مذهبی – دور هم جمع شده اند، مثل اینکه در حال طراحی نوعی نقشه هستند. می دانستم که اکثر آنها مرا • دوست ندارند، برخی از ایده های آنها را به چالش کشیده بودم، مردم را بر قوانین مقدم می داشتم و فکر می کنم که کمی بیش از حد محبوبیت آن ها را جلب می کردم

به نظر می رسد برخی از خانواده من نیز در میان جمعیت هستند، باید برای عید فصح نیز راهی اورشلیم شوند. زنانی که از من و دوستانم مراقبت و تأمین می کردند، آنجا با شاگردان آواز می خواندند و فریاد می زدند • در نهایت، از میان جمعیت عبور کردم، واقعاً می خواستم از آن عبور کنم تا بتوانم بروم و طبق تمرینم در معبد، هدایایی را تقدیم کنم. از ستایش و استقبال آنها متواضع شدم، اما از سوی برخی که در آنجا دیدم کمی نگران شدم کسانی که به نظر می رسیدند قصد دارند هر فرصتی که دارند مرا به دست آورند و مرا متهم به نقض قوانین خود کنند. وارد معبد شدم

وارد شدم تا قربانیم را بخرم که قرار بود تقدیم کنم، عصبانی شدم، اینجا بودند که این همه از مردم بیچاره پول می گرفتند، برای قربانی کردن کبوترها قیمت های گزاف می گرفتند، اینجا دیگر عبادتگاه نبود، این حالا چیزی جز لانه دزدها نبود، نمی توانستم جلوی خودم را بگیرم، باید موضع می گرفتم، آنها باید صدا می زدند، بنابراین قبل از اینکه بفهمم میزهایشان را برمی گرداندم، آن ها را که بودند صدا می کردم، یک دسته از دزدان، و باید به آنها یادآوری کرد که این مکان چیست، معبد، مکانی برای عبادت خدا نه بازار. عده ای برای شفا نزد من آمدند، من هر کاری از دستم بر می آمد انجام دادم. رهبران مذهبی دست کم خرسند نبودند، در واقع بسیار عصبانی بودند، این عمل احتمالاً سرنوشت من را رقم زد. قبل از اینکه بخواهند مرا بیرون کنند، مانند دفعات دیگری که از کتاب مقدس خوانده بودم و از اشعیا نقل کرده بودم، از آنجا بیرون آمدم - آمده ام تا نابینایان را بینا کنم، اسیران را آزاد کنم، سال لطف خدا را اعلام کنم، و پیش نهاد کردم که خواندن، در من برآورده شده است. آن روز نزدیک بود مرا دستگیر کنند. سپس سه سال بعد را که صرف تمرین کردن دقیق به آن کردم پیاده شدم و به جایی که احساس امنیت می کردم برگشتم - نزد دوستانم در بیتانی که خیلی دور نبود

آن شب زیاد نخوابیدم و حدس می زدم کمی نگران آنچه در بازار اتفاق افتاده بودم. آیا چیزهای زیادی را به هم ریخته بودم؟ شاید بیشتر جمعیت از من استقبال می کردند، اما می دانستم که انسان ها چقدر می توانند بی ثبات باشند لحظه ای که در انتظار ریختن خون هستند. مدتی بود که سعی می کردند مرا دستگیر کنند، اما چیزی برای متهم کردن من پیدا نکردند. حال و هوا در حال تغییر بود، یهودا در حال تغییر بود، پیتر ساکت تر از حد معمول بود چیزی در حال دمیدن بود. می دانستم اگرچه باید برای جشن عید فصح به اورشلیم بازگردم، اما با دوستانم در روز بعد برنامه ریزی خواهم کرد